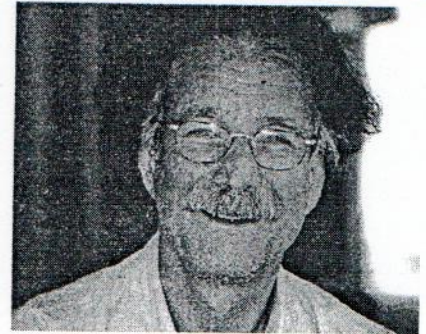




# تئاتر ما به کجا می‌رود؟!

بخش دوم از سخنرانی سیروس سیف  
در هفتمین فستیوال تئاتر ایرانی در کلن



در بخش اول "آزادی بیان"، عرض کردم که توهین و تهمت به دیگران و ترور فکر و ترور روح و ترور حیثیت افراد، از خصوصیات یک جامعه مریض است؛ جامعه‌ای که افرادش آزادی بیان نظر و اندیشه و عقیده‌شان را نداشته باشند. و ما که در این سالن جمع شده‌ایم و مدعی هستیم که حکومت حاکم بر کشورمان به دلیل مطلق کردن خودش، آزادی بیان را از دیگر گروه‌های عقیدتی و فکری سلب کرده است و دلیل پرتاب شدن ما به غربت و تن دادن به آوارگی، مبارزه برای نهادینه کردن آزادی بیان بوده است، باید بپذیریم که معنای چنین ادعائی، این می‌شود که ما نمی‌خواهیم به شیوه حکومت حاکم بر ایران، مانع آزادی بیان کسی بشویم. یعنی همه ما که در این سالن حضور داریم، نباید ترسی از اظهار نظر و عقیده خودمان داشته باشیم. حتی اگر کسی از میان ما، نظرش این باشد که حکومت حاکم بر ایران، نه تنها سلب کننده آزادی بیان نیست بلکه کشور ایران، کشوری است دموکراتیک که نظیرش را در هیچ کجای جهان نمی‌شود یافت!

من در چنین فضای دموکراتیکی که تا این درجه به آزادی بیان معتقد است، می‌خواهم بدون ترس، این سؤال را مطرح کنم که تئاتر ما به کجا می‌رود؟! به این دلیل عرض می‌کنم بدون ترس، چون طرح چنین سؤالی در یک فضای غیر دموکراتیک، از

آنجائی که از پیش تصمیم گرفته شده است که تئاتر باید به چه سمتی برود، عواقب ترسناکی به دنبال خواهد داشت. درست مثل آنکه در یک کشور غیر دموکراتیک بخواهید سؤال کنید که مثلاً کشاورزی مملکت به کجا می‌رود؟! صنعت مملکت به کجا می‌رود؟! فرهنگ و هنر مملکت به کجا می‌رود؟! اقتصاد مملکت به کجا می‌رود؟! و... در یک دسته و گروه و سازمان و حزب غیر دموکراتیک هم قضیه به همین صورت است. در یک جشنواره و فستیوال هنری هم، قضیه به همین صورت است.

خوشبختانه، این فستیوال با اجراهای متنوع و تشکیل همین جلسات بحث و گفتگو، این امکان را برای دست‌اندرکاران تئاتر فراهم ساخته است، تا در فضائی دموکراتیک جمع شوند و آثار نمایشی خود را به قضاوت تماشاگران بگذارند. و اینجانب هم که از علاقه‌مندان به تئاتر هستم و مدت سی سال، از دور و نزدیک دستی بر این آتش داشته‌ام، امیدوارم که در این جلسه، بتوانم سؤالی را مطرح کنم که در خور بحث و گفتگو برای شما عزیزان باشد، و آن سؤال این است که تئاتر ما به کجا می‌رود. و برای آنکه بخواهیم جلوی سؤال "تئاتر ما به کجا می‌رود"، پاسخی بگذاریم باید به دو سؤال دیگر، یعنی "تئاتر ما از کجا آمده است" و "کنون، تئاتر ما در کجا هست." پاسخ دهیم. تا برسیم به اینکه تئاتری با چنان گذشته‌ای و چنین اکنونی، به سوی چگون آینده‌ای خواهد رفت.

از این لحظه به بعد، اگر عرایضم را با ضمیر اول شخص مفرد، یعنی "من" ادا می‌کنم و از گذشته خودم می‌گویم، آن "خود"، خودی فردی نیست. بلکه "خود"ی است اجتماعی و فرهنگی و سیاسی که در نهایت به تصویری می‌رسد که وضعیت شماتیکی را از تئاتر قبل و بعد از انقلاب بدست می‌دهد. و البته همه آنچه خدمتان عرض می‌کنم، مبتنی بر خواننده‌ها و شنیده‌ها و تجربه‌های شخص من است. بدیهی است که ارزش گذاری بر آن، از نگاه من است، یعنی که اگر در آن نوع تجربه‌ها، کسانی از میان شما، کنار من ایستاده بودند، ارزش گذاری‌هاشان به گونه دیگری بود. در بخش سؤال و پاسخ، گوناگونی این ارزش گذاری‌ها به بحث گذاشته خواهد شد که اگر تنها به قاضی رفته باشم، با جمع از قاضی برگردم. من در خانواده‌ای با به این دنیا گذاشته‌ام که وارث جنگ میان سه گرایش فکری "اسلام و غرب و شرق" بوده است. هنوز، کودکی بیش نبودم که صدای مدعیان وابسته به هر سه گرایش فکری را می‌شنیدم و چهره ذم و خشمناکشان را که بی‌رحمانه بر هم می‌تاختم می‌دیدم و می‌ترسیدم. واژه‌هایی مثل توده‌ای، مصدقی، فراماسیونر، وطن‌فروش، فدائیان اسلام، شاه، دولت، کمونیست، اعدام، زندان، تبعید و... واژه‌هایی بودند که ذهن کودکان مرا مشغول می‌ساختند و از خودم می‌پرسیدم که این همه جنگ برای چیست؟! پا که به دوره نوجوانی گذاشتم، با تعدادی از نوجوانان دیگر شهرمان، دور هم جمع می‌شدیم و عقل‌هامان را روی هم می‌گذاشتیم که بفهمیم بالاخره حق با کدام یک از آنهاست. اسلام، شرق یا غرب؟! در همین گپ‌و‌گوها بود که وصل شدیم به دو تا از معلمین تبعیدی "مارکسیست" و با خواندن کتاب "اصل انواع داروین" و "انسان گرسنه" و "اصول روانشناسی مان"، داستان تراژدی و ملودرام و بعضاً کمدی زندگی‌مان آغاز شد که تا کنون هم ادامه دارد. از میان آنها، کسانی کشته شدند، کسانی به زندان افتادند، کسانی به نان و آبی رسیدند، در قیل از انقلاب، و کسانی همین حالا در ایران صاحب پست و مقام شده‌اند. بنده هم شده‌ام آواره!

پیش از انقلاب، زمانی که وارد دانشگاه تهران شدم (یعنی قبل از آنکه برای تحصیل در رشته تئاتر به دانشکده هنرهای دراماتیک بروم) زمانی بود که جریان طرفدار غرب، جریان حاکم و غالب بود و سلطه خود را بر اکثریت، مسلمان و اقلیت مارکسیست تحمیل می‌کرد.

... جلوه ای از روان تاریخی خودمان را دیدیم  
که گنج و منگ خودش را به دیوار تاریخ  
می‌کوباند!

گروهی از مارکسیست‌ها و اسلامی‌ها، به دولت اعلان جنگ داده بودند و آشکار و علنی می‌جنگیدند. در حوزه‌های فرهنگی هم از جمله تئاتر، همان جنگ ادامه داشت. در حوزه تئاتر، سعید سلطانپور به عنوان مارکسیست با جزوه نوعی از هنر و نوعی از اندیشه، مرزبندی خودش را به صورت روشن ارائه داده بود. مسلمانها هم، با دوری و نزدیکی به خطی که آیت‌الله خمینی در سال ۴۲ کشیده بود خائن و خادم به اسلام را با دوری و نزدیکی به همان خط می‌سنجیدند و در حوزه تئاتر، به مساجد پناه برده بودند و حسینه‌ها، از جمله حسینه ارشاد.

بر اساس تعریفی که سعید سلطانپور از تعهد هنری به دست داده بود و نظری که مذهب‌یون در باره هنر و هنرمند داشتند، طیف گسترده‌ای از هنرمندان که در تئاتر دولتی مشغول به کار بودند، غیر متعهد و در مواردی خائن به حساب می‌آمدند. بر اساس آن تعاریف، تلویزیون و کارگاه نمایش، خائن‌ترین و بعد از آنها، واحد نمایش و تئاتر شهر و سرانجام اداره تئاتر و تئاتر مولوی و... بنا بر چنان تعریفی من که با همه این مراکز، یا کار می‌کردم و یا به نوعی در ارتباط بودم. باید خائن‌ترین به حساب می‌آمدم و از طرفی هم دوستان نزدیکی میان مذهب‌یون و دوستانی هم میان روشنفکران مارکسیست و مبارزی که به‌مشی مسلحانه معتقد بودند، داشتم!

آن شبی که عکس پرویز پویان را روی در و دیوارهای تهران و از جمله اتوبوس‌ها چسبانده بودند و دولت، همه نیروهایش را برای به دام انداختن او بسیج کرده بود، با چند نفر از دوستان روشنفکر نویسنده و شاعر مذهبی و مارکسیستی که از دوستان نزدیک پویان بودند و پس از انتخاب‌مشی مسلحانه، از او جدا شده بودند. در خانه‌ای جمع شده بودیم، صحبت بر سر این بود که چکار باید کرد؟! آنشب میان حاضرین در آن خانه بر سر درست و نادرست بودن مشی مسلحانه، بحثی در گرفت و عقده چندین ساله دهان باز کرد. بحث به جدل کشید و خشونت بیرون زد و سرانجام به نقطه‌ای رسید که هر کدام دیگری را متهم به خیانت می‌کرد. در حالی که از دید من هیچ کدام از آنها خائن نبودند. و میان آنها، حتی کسانی بودند که تازه از زندان بیرون آمده بودند. بحث و جدل آنشب منجر به جدائی دوستانی شد که تا انقلاب ادامه پیدا کرد. از شلاق‌های تهمت که آن شب بر روح همدیگر فرود می‌آوردند، روح منی هم که در میانه ایستاده بودم، بی‌نصیب نماند!

در بحث و جدل های آن شب، از درز ترک‌های روان فردی نسلی که خودم یکی از آنها بودم و نمی‌دانستند که به قهرمان‌های نسلشان که صدای رگبار مسلسل‌هاشان، از دور می‌آمد، چه پاسخی بدهند، جلوه‌ای از روان تاریخی خودمان را دیدم که گنج و منگ خودش را به دیوار تاریخ می‌کوباند.



"نمایشنامه بدیهی مشکوک" و "نمایشنامه بختک" و "نمایشنامه درون اتاق و بیرون اتاق" و "نمایشنامه باران می بارد" و "نمایشنامه دفاعیه‌های علیه خود"، برون افکنی چنان منگی و گیجی‌ای بودند که بعضی در صحنه اجراء و از تلویزیون پخش شدند و به بعضی از آنها، از جمله "نمایشنامه دفاعیه علیه خود" اجازه چاپ و اجرا داده نشد. این نمایشنامه، در قیبل از انقلاب به اتهام بردن جشن‌های دوهزارو پانصد ساله و در بعد از انقلاب به اتهام زیر سؤال بردن انقلاب، اجازه چاپ و اجراء را پیدا نکرد. در حالی که موضوع نمایشنامه، نه ربطی به جشن‌های دو هزارو پانصد ساله داشت و نه ربطی به انقلاب!

نمایشنامه "گلام اول از حکایت قفس" آخرین کار من در پیش از انقلاب است که در سال ۵۵-۵۶ در واحد نمایش اجراء شد و در آن دعوت به گفتگو شده بود. گفتگو بین تماشاچی و بازیگر، و هدایت کننده آن گفتگو در صحنه، خود من بودم. و هدفم این بود که طرفداران آن سه عنصر تاریخی تفکر غرب و مارکسیزم و اسلام را به گفتگو بکشانم. موضوع حول محور آزادی، عدالت، اخلاق، دین، انسان، خوشبختی و عشق، دور می‌زد.

## هنر تئاتر و سینمای بعد از انقلاب با تکیه بر تفنگ شکل گرفت!

من در طول اجراء آن نمایشنامه، هم از طرف دولتی‌ها تحت فشار بودم و هم از طرف دوستان چپ مارکسیست و چپ مذهبی که در حال جنگ با دولت بودند. و هر دو هم به دلیل محتوای نمایشنامه بود که می‌گفتند، از نمایشنامه سوءاستفاده می‌شود. دولتی‌ها، می‌گفتند که مخالفین دولت سوءاستفاده می‌کنند. چرا که صحبت از آزادی و عدالت می‌شود و معنایش این است که در این کشور، آزادی و عدالت وجود ندارد. و دوستان چپ مذهبی و مارکسیست می‌گفتند که دولت از آن سوءاستفاده می‌کند و می‌گوید که بینید چه فضای باز سیاسی آزادی است که صحبت از آزادی و عدالت می‌شود؟

و این نمایشنامه بود که اگر نگوییم اصلی‌ترین دلیل، بلکه می‌توانم بگویم که یکی از دلایل اصلی بود که باعث شد از کشور خارج شوم.

چیزهایی که اکنون در باره خودم و گذشته‌ام می‌دانم، تا قبل از انقلاب گذشته‌ای بود که ناخودآگاه سعی در فراموش کردنش کرده بودم و تقریباً هم موفق شده بودم که زلزله انقلاب و جنگ همان سه گرایش فکری؛ یکی با حربه اسلام و یکی با حربه شرق و یکی با حربه دموکراسی غربی، اینبار همه کشور را فرا گرفته بود. حاکم از من بود. محکوم هم از من بود. ظالم از من بود، مظلوم هم از من بود. قاتل از من بود، مقتول هم از من بود. زندانی از من بود، زندانبان هم از من بود و من، ایستاده گیج و منگ در میانه جنگ، با این سؤال که این همه جنگ برای چیست؟!

در همان زمان بود که کشیده شدم به گذشته‌های نزدیک و بعد دور و دورتر، تا سرانجام رسیدم به خاطره‌های دوران کودکی‌ام و بعد هم برای ریشه‌یابی عناصر آن دوران به جستجو پرداختم. مجموعه قصه "تابستان شاد" و "زمان کدام عشق آباد"، توشه‌ای است که از سفر به چنان گذشته‌های فراهم آمده است و

در ادامه آن جستجوها بود که متوجه شدم، نسل من، شاخه‌ای است از درختی که نسل از آن مشروطه تا انقلاب، اسلام و کفر و سنت و تجدد و وطن‌پرستی و وطن‌فروشی، همیشه با هم در حال جنگ بوده‌اند. و ما جان‌باختگان و مال‌باختگان و آبرو‌باختگان آن جنگ‌ها هستیم!

گفتگونی است بین چخوف و گورکی در باره انقلاب که شاید شنیده باشید.

می‌گویند که گورکی به چخوف می‌گفت که پس چرا انقلاب نمی‌شود؟! چخوف می‌گفت، در اعماق دارد انقلاب می‌شود، ما نمی‌بینیم. آن شعر معروف شاملو را هم که حتماً به خاطر دارید که مایوس شده از انقلاب سروده بود که: جماعت دیگه من حوصله ندارم. به خوب امید و از بد گله ندارم و... بعد هم، دیگه کاری به کار غافله ندارم؟! حماسه‌سازان سیاهکل هم، ریشه حرکتشان از همان چشمه ناامیدی به مردم آب می‌خورد و می‌خواستند، حتی به قیمت نابودی خودشان هم که شده است، در آن برهوت به ظاهر ساکن و سلاکت، حرکت و صدایی ایجاد کنند. در حالی که در زیر پاهایشان رگه‌های مذبذب در حال پیوستن به هم بودند و در جستجوی گلوی آتشفشانی تا انقلاب!



به نظر من، انقلاب یعنی انفجار جامعه‌ای که منتهی به ویرانی ساختار هرمی خودش می‌شود؛ در هرم، فشار از بالا به سوی قاعده است، در هرم جامعه ایران بیش از انقلاب، شاه در رأس هرم بود و دیگر مردم در سلسله مراتبی پائین‌تر از او قرار می‌گرفتند تا می‌رسیدند به قاعده هرم. حالا اگر با همین نگاه هرمی، به بافت بخش‌های تشکیل دهنده این هرم بزرگ نگاه می‌کردیم، در آنجا هم، هرم‌های دیگری می‌دیدیم. مثلاً در کارخانه، کارفرما در بالا بود و کارگر در پائین. در روستا، مالک در بالا بود و رعیت در پائین. به ادارات می‌رفتید، در رأس هرم رئیسی نشسته بود و در پائین مرنوس‌ها. برمی‌گردم به آن تفکر اسلامی و دموکراسی غربی و مارکسیزم، آنها هم هرم خودشان را داشتند. کسی در بالا بود و دیگران به ترتیب می‌رفتند پائین تا می‌رسیدند به قاعده. سیگار فروشی‌های کنار خیابان هم هرم خودشان را داشتند. بر مجموعه این هرم‌ها که هرم اصلی را تشکیل می‌دادند، یک قانون حکم فرما بود؛ شدت کار و فشار زندگی به نسبت نزدیکی به قاعده بیشتر می‌شد و

بهره وری از نتیجه آن کار نسبت به نزدیکی به رأس قاعده بیشتر. قاعده هرم روز به روز کم‌جان‌تر می‌شد و رأس هرم روز به روز چاق‌تر! صدای ترک خوردن هرم برخاست، آنچه این بنای قدیمی را که هر لحظه در حال فرو ریختن بود، هنوز هم سر پا نگهداشته بود. چوب‌بست‌هایی بود که از خارج تکیه‌گاه او شده بودند.

چوب‌بست‌ها که برداشته شد، هرم تکیه‌گاش را از دست داد و فرو ریخت و فرو پاشید. عنصر فکری هرم فرو پاشیده شده، سه نوع بود. اسلام، غرب و مارکسیزم که هر کدام از این عناصر، هرم خاص خودشان را داشتند. هرم غربی که شاه در رأس آن بود. به دلیل ارتفاع زیادی که از واقعیت داشت، متلاشی شد و بعضی از عناصر تشکیل دهنده آن، فرو افتادند به دامن هرم اسلام، هرم اسلام که بیشتر به قاعده نزدیک بود و به معنای خود قاعده بود. پس از لرزیدن‌هایی، خودش را جمع و جور کرد و پس از کژ و مژ شدن‌هایی، سرانجام، مسابقه را با از خود کردن نود و هشت درصد امتیازات، برنده شد و بر پایه قاعده قدیمی ایستاد و سرود جمهوری اسلامی نواخته شد. خوب! حالا می‌رویم و نگاهی می‌اننازیم به سرنوشت هرم هنر، به ویژه تئاتر. هرم هنر، در قیبل از انقلاب به دلیل جوهر ساختاری هرم اصلی، دارای همان سه عنصر فکری بود. دنباله‌روهای غرب که اکثریت را تشکیل می‌دادند. بعد هم دنباله‌روهای مارکسیزم و محرومترین آن هرم‌ها، هرم طرفداران اسلام بودند که به مسجدها و حسینیه‌ها پناه برده بودند.

بعد از انقلاب، هرم اسلام، آن عنصر محرومیت کشیده منزوی شده، برنده مسابقه انقلاب شده بود و با خواندن سرود انقلابی نه شرقی و نه غربی، وارد میدان شد و با دل‌پری که از هنرمندان طرفدار غرب و مارکسیزم داشت، شروع کرد به قلع و قمع آنها. اول نوبت هنرمندان طرفدار غرب بود که سالها به او "سرکوفت عقب افتادگی" زده بودند و بعد هم نوبت هنرمندان مارکسیست شد که اعتقاد او را به اسلام، اعتیاد به افیون نامیده بودند!

شاید شنیده باشید و یا دیده باشید که پس از پیروزی انقلاب در سالی که همه هنرمندان جمع شده بودند، جوانی با تفنگ به روی صحنه می‌پرد و لوله آن را به سوی حضار هنرمند می‌گیرد و فریاد می‌زند که دیگر آن زمان گذشت که شما تصمیم گیرنده باشید. حالا انقلاب شده است و من می‌خواهم حرف بزنم. نگذارید، با این تفنگ طرف هستید.

آن کسی که تفنگ را بعد از انقلاب به سوی هنرمندان طرفدار غرب و شرق گرفت، عنصر محرومی بود که پس از انقلاب پای به صحنه گذاشته بود. مسلمان بودن و غیر مسلمان بودن آن فرد مهم نیست. مهم این است که به عقیده او، حقش را قبل از انقلاب خورده بودند.

هنر تئاتر و سینما و ادبیات بعد از انقلاب، با تکیه به همان تفنگ شکل گرفت. از میان آنها هم نمونه‌های مستعدی بودند که چهره نمودند و در ایران و جهان، چهره‌ای شدند.

از نمونه کسانی که در همان اول انقلاب، در مقابل آن تفنگ ایستادند، از مارکسیست‌ها، سلطانپور بود که اعدام شد و از طرفداران غرب، نعلیندیان که خودکشی کرد. و بقیه هم به نوبت، یا جذب شدند و یا در حوزه‌ای میان جذب و دفع، دست و پا می‌زدند که باز هم به مرور یا جذب شدند و یا دفع و منزوی و یا آواره.

وضعیت من، دوباره همان وضعیت پیش از انقلاب بود. ایستاده میان جنگ پنهان و آشکار هنرمندان طرفدار اسلام و غرب و شرق، با این تفاوت که این بار، عنصر اسلام پیروز شده بود و در حاکمیت بود و من در میان هر سه این سه جریان دوستانی داشتم.





## نامه‌های شما

### پاسخ به نامه:

آنهایی که من را از نزدیک می‌شناختند، تا آنجایی که در مقابل اسلحه‌ای که به سوی دشمنانشان نشانه رفته بودند، نایستاده بودم، کاری به کارم نداشتند ولی همین که پایم را روی خط قرمز می‌گذاشتم فوراً اخطار می‌کردند. تا سرانجام بی‌آنکه متوجه شده باشم، نه تنها از خط قرمز عبور کرده بودم، بلکه وارد میدان جنگ شده بودم و رفته بودم جلوی لوله توپ نه شرقی و نه غربی که به سوی دشمنان شرقی و غربی‌اش نشانه رفته بود. توپ شلیک شده بود و تکه تکه نه، بلکه ذره ذره شده بودم و هر ذره‌ای از من پرتاب شده بود به نقطه‌ای از عالم و ذره‌ای هم به کشور هلند. آن ذره در هلند که چشم باز کرد خودش را درون اتاقی دید که روی دیواری از آن اتاق نوشته شده است: من جنگجویی بودم که هرگز نجاتی نداشتم. اما شکست خوردم! شعر از نصرت رحمانی: "باید که ذره‌های دیگر را می‌یافتم. پای از اتاق که بیرون گذاشتم، ایرانیان پرتاب شده دیگری را دیدم و با آنها که به گفتگو نشستیم و دریافتیم که باز هم در میدان جنگ همان سه عنصر غرب و شرق و اسلام قرار گرفته‌ام، با این تفاوت که این بار مکان جنگ در غرب واقع شده بود. اما دیری نگذشت که عده‌ای از میان طرفداران آن سه گرایش فکری اسلام و شرق و غرب، به خود آمدند و به خود اندیشیدند و شروع کردند به انتقاد از خود، انتقاد از خودی تاریخی که آنها را به چنان بن‌بستی کشانده بود. در انتقاد از خود، هرم‌های قدیمی شکسته شد و زخم تاریخی سر باز کرد. زخم را که شستشو دادند نفسی به راحتی کشیدند و شروع کردند به تنفس هوای آزاد؛ همان آزادی‌ای که سال‌ها از آن حرف زده بودند و به خاطر رسیدن به آن مبارزه کرده بودند و به زندان افتاده بودند و شکنجه شده بودند. اما در درون، همان آزادی را در بند هرم "خود مطلق" و "مراد و میریدی" به زنجیر کشیده بودند. با استنشاق هوای آزادی، قد راست کردند و به راه افتادند. این بار شانه به شانه، از درون همان راه رفتن‌های شانه به شانه و گفتگوهای دوستانه، فعالیت‌های فرهنگی سر برآورد. و از درون فعالیت‌های فرهنگی، هنر، و از جمله تئاتر که تا آنجا که من در خارج از کشور "در اروپا" شاهد آن بوده‌ام، در مرحله اول، فستیوال تئاتر کلن، و بعد هم فستیوال تئاتر هامبورگ، در آن دوباره اندیشیدن‌ها" و "به هم نزدیک شدن‌ها" نقش بسیار با اهمیتی داشته‌اند. دوباره اندیشیدن، برای رسیدن به تئاتری اندیشمند و پویا. برای انتقال احساس و اندیشه انسانی که هرم را و خود را شکسته است و دارد در هوای آزاد تنفس می‌کند و همچون اسب چوموشی است که جز به دست حقیقت رام نمی‌شود. و حقیقت برای او، عدالت است و آزادی. یعنی تئاتری که شک می‌کند و می‌اندیشد و تماشاگرش را دعوت به اندیشیدن می‌کند. تئاتری که چون شک می‌کند و می‌اندیشد، ویران می‌شود، برای ساخته شدن دوباره. و در همان شک کردن‌ها و اندیشیدن‌ها و ویران شدن‌ها و ساخته شدن‌های مکرر است که عدالت و آزادی را می‌شناسد و آن را در من روان فردی و روان جمعی‌اش نهادینه می‌کند، برای بازسازی روان تاریخی امروز ما که روان تاریخی دیروز آیندگان خواهد شد.

و حالا، سؤال من، این است که امروز، تئاتر خارج از کشور و داخل کشور، پس از بیست و یکسال، آیا به طریقی از چنین تئاتری دست یافته است یا نه؟! امیدوارم که پاسخ به این سؤال، از درون گفتگویی که با هم خواهیم داشت، بیرون آید و تا حدودی روشن کند که تئاتر ما به کجا می‌رود؟!

**تلفن بخش آگهی ها:**  
۰۲۲۱/۹۳۶۲۶۳۶

متفاوتی می‌کند که ریشه در همان تفاوت‌های دینی و مذهبی و آداب و رسوم، آب و هوای متفاوت دارند. تنها آزادی بیان است که می‌تواند آنها را با تعاریف یکدیگر از "آزادی" آشنا کند و با بحث و گفتگویی سالم و خلاق به تعریفی از آزادی دست پیدا کنند که تضمین کننده منافع مادی و معنوی همه باشد و قانون شود و همه موظف به پیروی از آن، یعنی آزادی دارای حصری می‌شود قانونی که هر کس موظف به پیروی آن شده است و متخلف به آن، مجرم شناخته می‌شود.

مطلب را با جملاتی از خود شما به پایان می‌برم که نوشته‌اید:

(ملت راه خود را یافته، بگذارید همین‌طور ادامه یابد. راهی را که توده مردم انتخاب کرده، راه اصلی ما است و باید بپذیریم، این راهی است که انشالله ما را به سر منزل مطلوب خواهد رساند).

سیروس سیف  
سالم و شاد و پایدار باشید.

**خواننده عزیز بنام آقای عبدالحمید دستخوش، پس از خواندن مطلب "آزادی بیان" که در شماره پیش "خواندنیها" چاپ شده بود. محبت کرده‌اند و نامه‌ای تحت عنوان "سخنی چند در باره آزادی" نوشته‌اند و در آن نامه دوستانه، نکاتی را تذکر داده‌اند که به همراه پاسخ‌های بنده، با هم می‌خوانیم:**

شما نوشته‌اید که: (.....تیترا آزادی بیان، نوشته آقای سیروس سیف توجهم را جلب نمود و کلمات و جملات زیبای آن را یکی یکی از نظر گذراندم. از اینکه با عقیده ایشان از نظر کلی موافقم حرفی نیست، ولی به نظر من بهتر بود در اطراف آزادی بیان و سوالاتی که به همراه می‌آورد، قدری بیشتر شرح و بسط داده می‌شد.....)

من هم با نظر شما موافقم. مطلبی که در شماره قبل تحت نام آزادی بیان در خواندنیها چاپ شد، تنها اشاره‌ای بود به مسئله آزادی بیان که در شروع صحبتیم در باره تئاتر، ضروری به نظر می‌رسید. متأسفانه محدودیت زمانی، به من امکان شرح و بسط بیشتری را نمی‌داد همچنان که، متأسفانه محدودیت صفحات مجله امکان پرداختن به همه نکات بسیار حساس و با اهمیتی که شما در نامه‌تان به آن اشاره کرده‌اید، نمی‌دهد و مجبور هستم که فقط به بخش‌هایی از نامه شما بپردازم که ارتباط روشن و مستقیمی با محبت آزادی بیان دارد.

نوشته‌اید که: (.... در جامعه‌ای که هر کس بتواند در آن آزادانه عقاید خود را با میل و سلیقه خود به روی کاغذ بیاورد و یا بیان کند، به نظر جامعه آینده‌آل می‌رسد. مخصوصاً که هر کشوری بتواند با آزادی، حاکم سرنوشت خود باشد و سیاست‌های داخلی و خارجی خود را طبق خواسته ملتش پایه‌ریزی کند.....)

من با شما کاملاً موافق هستم، واقعاً کشوری می‌تواند حاکم بر سرنوشت خودش باشد و سیاست‌های داخلی و خارجی خود را طبق خواسته ملتش پایه‌ریزی کند که ملتش، قبلاً در سایه آزادی بیانی که داشته‌اند، توانسته باشند میل و سلیقه خود را به روی کاغذ بیاورند و یا بیان کنند. در غیر آن صورت از کجا می‌شود فهمید که میل و سلیقه ملت در مورد فلان سیاست خارجی و داخلی چه بوده است؟!

شما نوشته‌اید که: (.....حقیقت امر این است که مطلب آزادی در همه جای جهان در چهارچوب‌هایی محصور گردیده است. چنانکه مثلاً در کشورهای جهان سوم منجمله ایران، اعتقادات دینی مردم و آداب و رسوم آنها در تعیین فضای آزادی نقشی مؤثر دارد. حتی اوضاع جغرافیایی و آب و هوای هر منطقه بدون تأثیر در روال زندگی اجتماعی و تعیین آزادی نیست.)

باز هم با شما موافق هستم. بخصوص در مورد ایران، با آن گوناگونی عقاید دینی و آداب و رسوم و آب و هوای متفاوت که تعریف هر چیز را، از جمله تعریف آزادی بیان را محصور در چهارچوب‌های

# آموزش موسیقی کلاسیک و پاپ

## در سطح مبتدی و حرفه‌ای

در شهرهای ویرجین -

مایز و اینگل هایم و حومه

توسط فارغ التحصیلان

دانشکده موسیقی

● گیتار زیر نظر شهرام مقدم

● آواز زیر نظر Juta Boss

● فلوت زیر نظر فرناز رحیمی

● کلارینت زیر نظر آکو کاریم

● پیانو زیر نظر Christian Schlosser

برای کسب اطلاعات بیشتر و ثبت نام

با تلفن ۰۲۲۱/۳۰۰۹۳۰

تماس حاصل فرمائید.



خبرهائی از فعالیت‌های هنری و اجتماعی ایرانیان در کلن از: اختر قاسمی

## فیلم کوتاه «Malzeit» علیرضا کوشک جلالی آماده نمایش شد!



علیرضا کوشک جلالی که بیش از ۱۸ سال در جامعه آلمان زندگی میکند یکی از کارگردانهای موفق ایرانی شمار می‌رود که مخاطب آلمانی هم دارد. او با تئاتر «باکارون سوخته» یکی از موفق‌ترین صحنه پردازیهای ضدنژادپرستی را با طنزی بسیار تلخ ولی گمرا کارگردانی کرد «باکارون سوخته» نزدیک به ۵ سال است که به زبانهای آلمانی و فارسی در کشورهای آلمان، اتریش و سوئیس اجرا شده. این نمایش در سال ۱۹۹۹ جایزه نمایش های خلقی را در آلمان دریافت کرد. علیرضا کوشک جلالی آثاری از خود چون «سوسیس با گاز خردل» و «هاییل و قابیل» را هم نظیر کارهای دیگر کارگردانی کرد. نمایش «سوسیس با گاز خردل» اولین نمایشنامه ای از یک ایرانی است که در تئاتر آزاد و دولتی کشورهای آلمان و سوئیس در حال اجراست.



علیرضا کوشک جلالی طی سفری در سال ۱۹۹۹ به ایران دو نمایش نامه را کارگردانی کرد (مسخ اثر کافکا و پابلونودا اثر اسپارماتا) که در فستیوال بین المللی تئاتر ایران جایزه مخصوص کارگردانی را به نام خود ثبت کرد. در این سفر او اولین فیلم کوتاه ۲۰ دقیقه ای خود را بنام «فریاد کودک» که اثر مشترک ایران و آلمان بود ساخت. این فیلم در فستیوال بین المللی فیلم های کوتاه تهران به نمایش گذاشته شد. بعد از بازگشت مجدد به آلمان فیلم کوتاه «Malzeit» را در «Eifel» کارگردانی کرد. تهیه این فیلم را انجمن تئاتر آرکاداش کلن بعهده گرفت در این فیلم علاوه بر ۱۲ بازیگر آلمانی، سوئسی، ترک، هندی دوبایرگر ایرانی بنامهای شاپورسلیمی و مریم آخوندی شرکت داشتند این فیلم از زبان خاص و طنز نیش دار علیرضا برخوردار است. طنزی تلخ و سیاه علیه راسیسم و نژادپرستی فیلم کوتاه Malzeit بنوعی خطی چون فیلم Schwarz Fahrer را دارد که توسط Pepe Daugart در سال ۱۹۹۲ ساخته شد. فیلم همچون



فیلم (مسافر بدون بلیط) نژادپرستان و متمایزگران را با نگاه سیاه خود حقیر می بیند و به مسخره می کشاند. ماجرای فیلم در یک رستوران آلمانی صورت می گیرد. رستورانی که پراز مهمانان خارجی و آلمانی و Skinheads می باشد. صاحب رستوران که دیدی راسیستی دارد و تنها به منافع خویش فکر می کند از تحقیر خارجیان توسط نژادپرستان لذت می برد و وارد ماجرا می شود. برای علیرضا کوشک جلالی عزیز و سایر بچه های دست اندر کار این فیلم آرزوی توفیق داریم.



## کتابخوانی مهشید امیرشاهی در کلن

فرزانه تأییدی مهمان ویژه  
این شب است.

مهشید امیرشاهی نویسنده محبوب و مبارز به همراه فرزانه تأییدی هنرپیشه سرشناس تئاتر و سینمای ایران در روز ۱۷ فوریه یک برنامه کتابخوانی در شهر کلن «سالن فولکس هوخ شوله» برگزار خواهد کرد.



مهشید امیرشاهی دوره ابتدایی و متوسطه را در ایران و انگلستان و تحصیلات عالی را در رشته فیزیک در دانشگاه لندن به پایان برده است. داستان نویسی و ترجمه را از نوجوانی آغاز کرده است و در هر دو زمینه هم پرکار بوده است و هم آثاری بسیار ارزنده و برجسته دارد. از جمله: مجموعه داستانهای کوتاه، کوچه بن‌بست، سار بی بی خانم، پیش از مهاجرت و سپس رمان در حضر که به رویدادهای انقلاب می‌پردازد و زنان در سفر که با طنز گزنده خود مبارزه ایرانیان مهاجر در پاریس را به تصویر می‌کشد. رمان ادواری مادران و دختران که تا کنون شامل سه دفتر می‌باشد.

۱- عروسی عباس خان) ۲- دده قدم  
(خیر) ۳- ماه غسل شهربانو

فعالیت‌های سیاسی مهشید امیرشاهی با انقلاب سال ۱۳۵۷ و مخالفت صریح او با موج همه‌گیر اسلام‌گرایی آغاز شد. موضع قاطع وی جزو نمونه‌های استثنایی و معدودی است که از آن دوران در روشن‌بینی روشنفکران ایرانی بر جا مانده است. مقالات متعددی که وی ظرف این سالها نوشته است و سخنرانی‌های بسیاری که در مراکز پر اهمیت سیاسی و دانشگاهی اروپا و آمریکا ایراد کرده است همه نشان دهنده تیزبینی سیاسی و شجاعت ذاتی و احساس عمیق وطن پرستی اوست.

تعدادی از داستان‌های کوتاه مهشید امیرشاهی به زبان‌های انگلیسی و فرانسه و آلمانی و روسی و عربی برگردانده شده است. ترجمه مجموعه‌ای از داستان‌های طنز آمیز او با نام Suri & Co توسط دانشگاه تگزاس منتشر شده و ترجمه انگلیسی "در حضر" نیز آماده طبع است.

این بانوی نویسنده در جمهوری اسلامی ممنوع القلم است و هیچ یک از آثار او در زادگاهش امکان نشر یا تجدید چاپ ندارد.

خانم امیرشاهی هم اکنون در دانشگاه سوربن به تدریس اشتغال دارد و کماکان به کار پر ارزش نویسندگی‌اش ادامه می‌دهد.

برای خانم مهشید امیرشاهی عزیز و فرزانه تأییدی نازنین آرزوی توفیق داریم و به آنها خیر مقدم می‌گوئیم.



## روانشناس خانواده دکتر دانش فروغی



هیچ بچه‌ی "بدی" وجود ندارد. گاهی رفتار ما است که کردار فرزندان ما را قابل خرده‌گیری می‌کند.

رفتار نوجوانان پس از بلوغ، مثل پرورش کبوترهای تازه پرواز است.

بجای نگران شدن بهتر است به آنان اوج را بیاموزیم.

بانوئی می‌نویسد: پسر چهارده‌ساله‌ای دارم که بسیار خونگرم و با نشاط است. تمام عشق من آمدن او به منزل است و اینکه گرمای رفتار و خنده‌های او را حس کنم. ولی متأسفانه مدتی است که بطور کاملاً مشخص خودش را از من کنار می‌کشد. شاید فکر کنید او به مواد مخدر پناه برده و یا خدای نکرده سری در کار است... نه فقط می‌دانم که جدیداً دخترها را کشف کرده و با آنها در گفتگوست... لطفاً راهنمایی کنید؟

بانوی گرامی: بنظر من تغییرات "اورمونی" است، منظور که بیان کرده‌اید او آرام آرام توجه به شما را تبدیل به توجه به جنس مخالف می‌کند. این نباید باعث نگرانی شما بشود، برعکس باید خوشحال باشید که گام‌های استقلال و جدا شدن از شما در حال انجام شدن است.

قاعدتاً یک پسر ۱۴ ساله آنقدرها نباید به مادرش بچسبید، هر چند شما توجه و علاقه به او را عزیز می‌دارید ولی باید دانست که او در حد یک "پسر" باید رفتار پرمهر و صمیمانه نسبت به شما داشته باشد و باید پذیرفت که سن پسر شما اجازه نمی‌دهد که مثل گذشته در آغوش شما زندگی کند... در هر حال پسر شما (اشکالی) ندارد و باید پذیرفت که زندگی او مسیر طبیعی و ساده‌ی خود را طی می‌کند.

آقایی می‌نویسد: مردی هستم چهل ساله که بی‌نهایت به همسرم علاقه دارم، اما همسرم بی‌نهایت تندخوست. او ابتدا نمی‌تواند بصورت عادی با کسی حرف بزند... مثلاً وقتی به رستوران می‌رویم و پیشخدمت برای گرفتن دستور غذا به ما مراجعه می‌کند و یا هنگامیکه آنها اشتباه چیزی را که سفارش نداده برایش می‌آورند، بجای آنکه با آرامش غذایش را پس بدهد آنچنان خشمگین حرف می‌زند که من و فرزندانم خجالت‌زده می‌شویم. دیروز بخاطر اینکه آب بر سر میز ما نبود طوری با پیشخدمت مکزیکی صحبت کرد که واقعا غذا از گلویم پائین نرفت. آیا راهی برای جلوگیری از خشم همسرم وجود دارد؟

آقای محترم: اولین شرط یاری به هر کس این است که آن شخص نیاز به کمک گرفتن را احساس کند، متأسفانه در مورد همسر شما آنطور که بیان کرده‌اید این‌طور نیست. بنابراین راهی که برای شما باقی می‌ماند این که با فرزندان خود جلسه‌ای تشکیل دهید و گاهی نیاز مادر را برای درمان به او گوشزد کنید. البته بسیار دشوار است که بتوان ناراحتی همسر شما را بدون دلیل دانست، اما اگر فرض بر این باشد که ایشان بدون دلیل خشم می‌کند آنوقت باید خیلی صمیمانه در موقع آن به ایشان یاری کرد. در غیر اینصورت شاید لازم باشد که به یک روانشناس خانواده مراجعه کنید.

پرسش ... شوهرم نسبت به پسر جوانم بی‌نهایت حسادت می‌کند. فقط کارش اینست که او را جلوی همه بی‌ارزش جلوه دهد. جملاتی از قبیل: تنبل و بی‌عرضه و بی‌کفایت از جمله تعارفات روزمره شوهرم به پسر است. من نمی‌خواهم در این میان با دخالت نابجا کار را خوابتر کنم ولی واقعا از رفتار شوهرم، هم من و

هم پسرم به تنگ آمده‌ایم. چگونه می‌توانم به شوهرم رفتار با یک پسر هفده ساله را بیاموزم؟ پاسخ: بنظر من، انتظارات شما و شوهرتان از پسرتان تفاوت دارد، و تا روزی که این انتظارات متفاوت باشند پسر شما نمی‌داند که باید چه کسی را راضی کند؟ البته این مربوط به همین چند اشاره‌ای است که شما کرده‌اید. ولی اینکه شوهر شما به پسران حسادت می‌کند مطلب دیگری است.

این حسادت چگونه به پسر شما نشان داده می‌شود؟... آیا شما بیش از یک "مادر" پسران را در آغوش می‌گیرید... آیا وقتی پسران حضور دارد به شوهرتان توجه نمی‌کنید؟... بیاندیشید که چرا باید شوهر شما به پسر خودش حسادت کند؟ و این حسادت چگونه بوجود آمده است؟... ولی وقتی شوهر شما به پسر جوانتان توهین می‌کند، در واقع عدم رضایت خودش را به گونه‌ای غیر مؤثر در تغییر پسران نشان می‌دهد. اگر شما و شوهرتان بشنیدید و انتظارات خودتان را با پسران در میان بگذارید هم پسر شما می‌فهمد که پدر و مادر هر دو (حرفشان یکی است) و هم شوهرتان متوجه می‌شود که شما حرف منطقی را می‌پذیرید و دیگر دلیلی برای توهین کردن وجود ندارد. در ضمن اگر رفتار شوهرتان نسبت به پسران توهین‌آمیز باشد، بدون تردید این رفتار در رابطه شما با شوهرتان هم اثر می‌گذارد.

**اولین شرط یاری به هر کس این است که آن شخص نیاز به کمک گرفتن را احساس کند...**

پرسش بعدی: خانمی سؤال کرده‌اند، چندی قبل دختر کوچکم را به دیسنی‌لند بردم... من او را به چند نمایش و چند اسباب بازی مختلف بردم... فکر کردم خوشحالش می‌کنم ولی دخترم در آنجا گریه و زاری راه انداخت و حاضر به دیدن برنامه‌ها نمی‌شد. و از وقتی هم به منزل برگشتم شبها نمی‌تواند آرام بخوابد. از خواب می‌پرد و از ترس فریاد می‌کشد. چون چندین هفته از ماجرای دیسنی‌لند می‌گذرد آیا این رفتار طبیعی است؟ و بطور کلی من باید چه رفتاری با دخترم در پیش بگیرم؟

پاسخ:.... بنظر می‌آید که دختر شما از یکی از این "برنامه‌ها" کاملاً ترسیده باشد. من تا کنون (ترس از دیسنی‌لند) را نشنیده بودم ولی دختر شما بطور (غیر طبیعی) می‌ترسد... ابتدا باید روشن شود که آیا واقعا ترس او از دیسنی‌لند و بعضی از نمایش‌های وحشت‌انگیز آنجاست یا اینکه این ترس دلیل دیگری دارد؟... هنگامیکه دلیل اصلی ترس دخترتان روشن شد آنوقت با رفتار درمانی می‌شود او را درمان کرد.





متکلم را تا عیب نگیرند، سخشن کمال نپذیرد.

«سعدی»

## نمایش رویاهای آبی زنان خاکستری

نویسنده و کارگردان: نیلوفر بیضایی

نقد و بررسی: بی تا فراهانی



خلاصه داستان: دو زن بازیگر که در کشورشان اجازه اشتغال بکار ندارند، باهم دوست هستند. یکی از آنان کشور را ترک میکند و با مشکلات جامعه جدید از قبیل بیکاری روبرو می شود. بنابراین مجبور به انجام کارهای پست بدون تخصص می شود. دیگری که در ایران مانده، بعزت ممنوع تصویر شدن به تدریس بازیگری می پردازد. این دو در رویاهای خوش، گذشته مشترک را مرور میکنند و رویاهای آبی روزهای آینده را. آینده ای که امید به آمدنش ندارند و ...

نیلوفر بیضایی سعی کرده بود، کلاژی از سه نمایش شناخته شده بدست دهد. "مده آ" داریوفو، "در انتظار گودو" بکت و "زنان تروا" ژان پل سارتر، ولی اشتباهی که کرده بود این بود که با اضافه کردن چند خط به آن، کار را به نام خود روی صحنه برده بود. طبیعتاً او میتوانست این کلاژ را با ذکر نام نویسندگان به اضافه خودش در بروشور بیاورد، نه اینکه در بروشور به شکل منابع استفاده شده از آن یاد کند. این قدری غیر عادلانه به نظر میرسد. در شروع نمایش بازیگران به روی صحنه میایند و خود را معرفی می کنند، در گفتگویی که دو بازیگر با هم دارند، حتی زندگینامه و سوابق کاریشان را اعلام میکنند. البته تا اینجا اشکالی ندارد ولی زمانی که خانم "حمیدی" به تماشاگران توصیه می کند که تلفن های دستی شان را خاموش کنند و ناگهان تلفن دستی خودش زنگ میزند و معلوم می شود تلفن کننده در رابطه با حرکت ایشان در کنفرانس برلین سؤال دارد، قضیه بنظر چندش آور و تبلیغاتی میاید. ایشان بهیچ وجه نیازی به توضیح ندارد و قرار نیست عمل خود را توجیه کند، آنهم بر روی صحنه و

در حال انجام کار. مگر اینکه اصولاً شخص قصد بهره برداری تبلیغاتی از آن را داشته باشد. این فرهنگ، مال فیلم های فارسی است. هنرپیشگان فیلم های فارسی هر شایعه عشقی را در اطراف خود دامن میزنند که نام خود را بر سر زبانها بیندازند. بهر صورت رقم تماشاگرانی که برای این نمایش در کلن آمده بودند (بخصوص نسبت بکار پارسال خانم بیضایی) بی اندازه چشمگیر بود. البته خانم حمیدی، قطعاً این توضیحات را در مورد کنفرانس برلین با نظر خانم بیضایی انجام داده است. با این وجود این توضیحات تعجب آور بود! بعد از این معرفی و توضیحات،



بازیگران شروع به خواندن شعری میکنند که در آخر نمایش هم تکرار می شود. آگه با من موافقی دست بزن، که از اشعار و ملودی های کودکستانی بود، گمان نمی کنم این شعر را آقای نوروزبیگی ساخته باشند چون در طول نمایش ساخته های ایشان مرتب پخش می شد و نشان میداد، موسیقی ایشان چقدر پختگی و زیبایی دارد. این ترانه سطح کار را به ناگاه پایین می کشید و فضا سازی که آقای نوروز بیگی ایجاد کرده بودند به هم می ریخت. بخش نمایش مده آ خوب اجرا شد. خیانت در این نمایش بجا اگر اندیسمان شده بود، ولی انتخاب "در انتظار گودو" کمکی به این روند در نمایش نمی کرد. اجراء، اجرای متوسطی بود. کار با وجود انتظارات تماشاگران بیامی نداشت - بیامی نداد. تماشاگران حاج و واج مانده بودند که یکساعت و اندی نشسته اند، نمایش دیده اند، ولی گاه او را در نیمه راه رها می کند و تماشاگر بدون اینکه ارتباطی با کار برقرار کرده باشد، سعی بایستی سالن را ترک کند. نمایش رویاهای آبی زنان خاکستری بیشتر می توانست یک "آئود" باشد، تا یک کار اجرایی. کار - کار موفقی نبود.



چند کلام هم در مورد شخص خانم بیضایی دارم: اولین کاری که از نیلوفر دیدم "مرجان - مانی و چند مشکل کوچک" بود، تم طلاق و جدایی داشت. نفسی به راحتی کشیدم که یک زن جوان کارگردان هم پیدا شد که روی مسائل زنان کار کند. بخصوص که مرجان - مانی بعنوان کار اول خوب بود. ولی گویا ایشان خود را دائماً تکرار میکند. شاید این اشکالی است که "مر" "ایسم" نهفته است. مثلاً اگر کارگردانی کمونیست باشد و آنرا به دیده یک پرئسیب - یک اصل بنگرد (که البته خوبست هنرمند

پرئسیب داشته باشد) و در همه کارهایش فقط روی موضوعات خاص مربوط به ایدئولوژی کار کند، پس از مدتی دیگر حرف تازه ای نخواهد داشت. امیدوارم در مورد خانم بیضایی این "فمینیسم" باعث نشود که از هنر دور بیفتد. چرا که در درجه اول هنرمند بایستی به این توجه کند که کارش هنری باشد - نه شعاری. در لفاف هنر حرفش را بزند که تاثیر کند نه اینکه اینقدر آشکار که گویی مخاطبینش از کودکان آمده اند! در هنر پیچیدگی وجود دارد و هنرمندان بزرگ در عین پیچیدگی حرفشان را هم زده اند. وقتی حافظ را می خوانیم با آنهمه پیچیدگی و ظرائف شعری در می یابیم که یک فرد عامی هم آنرا میفهمد. این اعجاز هنر است. البته، اینجا بایستی اعتراف کنیم که "قیاس مع الفارق" کرده ام! آیا نمایشی را که نه هنرمندان بتوانند با آن ارتباط برقرار کنند، نه مردم، میتوان نمایش نامید؟ برای این گروه آرزوی تلاش بیشتر و موفقیت روز افزون دارم.

## «عروسی» اثر آنتوان چخوف

کارگردان: پرویز برید  
گروه تئاتر میترا (آلمانی)



پرویز برید



عروسی داستان خانواده روسی فقیری است که امید تحقق بخشیدن به رویاهای خود از طریق ازدواج دخترشان با مدیر بانک را در سر می پروراند. شب عروسی این امید سیر غیر منتظره ای بخود می گیرد. چخوف در این اثر تیز با طنز، شخصیت هایی را خلق نموده است که همه جا می توان یافت.

اجرای زیبایی از عروسی اثر چخوف را از آقای "برید" که سالهای قبل اجراهای نه چندان درخشانی از "مرگ یزد گرد" بیضایی به آلمانی و "شبنم و عقاب" ارائه داده بودند را انتظار نداشتیم. بخصوص که در صحنه های اینجانب با ایشان پس از اجرا، ایشان اضافه کردند که این بازیگران همه آماتور هستند و شاگردان او می باشند.

کار البته کمی لوکس و تجملی بود ولی میتوان فهمید که این، به دوران چخوف و مسئله ای که او به عمد، در نمایش می خواست مطرح کند بر میگردد. بعضی اشتباهات تکنیکی هم از بازیگران سر می زد، مثلاً پشت به تماشاچی بازی کردن و غیره... که البته قابل اغماض بود. صحنه عروسی و شام عروسی در پشت میز، آدم را یاد تابلوی "شام آخر" لئوناردو داوینچی مینداخت. روی هم رفته کاری بود شیرین، پر تحرک و جزو معدود کارهای خوب جشنواره امسال بود. خسته نباشید!



میدهد و بخشی از دلایل این ارتباط تفکری همین است. یعنی شما اگر وارد تئاتر من بشوید با این تفکر رایج که پیش داوری داره و قضاوت میکنه در مورد آدمها و یک سری معیارها که هزاران ساله نوشته شدند، مثلاً پدران ما اعتقاد داشتند و همیشه اینجوری بوده هست، وجود ندارد و در کار من یه سری معیارها شکسته می شود و جهان امروز ما با جهان پدران ما فرق کرده. در نتیجه تفاوت کار من با کاری مثل هوشنگ توزیع در اینجاست و او چون می خواهد که این ارتباط را نگه دارد و مخاطب را نگه دارد، زیاد پا فراتر نمی گذارد.



سؤال: منظور من اینست که ما بوسیله این حرفه بتوانیم مردم را به سالن بکشانیم

جواب: صد در صد ولی نه به هر قیمتی! سؤال: یعنی مردم را به این صورت به تئاتر بکشانیم و در لابلای کاری سنگین هم ارائه داد؟

جواب: خوب، شاید خیلی ها اینطور کنند ولی من اینگونه نمی بینم. چون اگر قرار باشد که همه یک طور فکر کنند، که تئاتر همه اش شبیه به هم می شود. به نظر من زیبایی کار در همین متفاوت بودن هست و هر کسی شکل کار و ژانر کار خودش را داشته باشد و به همین نسبت هم مخاطب کار خودش را داشته باشد، چرا اینطور نباشد؟ اگر اینطور نباشد هنر هیچوقت نمی تواند پیش برود و نمی تواند این چند کثرت خودش را در نوع خودش حفظ کند و اگر نباشد، چه قرار است باشد؟ کلاً تئاتر زبان خاص تری دارد و تماشاگرش باید به خودش زحمت بیشتری بدهد و با سینما متفاوت است. چون سینما بهر صورت الان بصورت یک صنعت شده و از امکاناتی برخوردار است که می تواند پول خودش را تامین کند، ولی تئاتر ممکنه خیلی فقیر باشد ولی حاضر نیست که به هر قیمتی و هر چیزی تن بدهد.

سؤال: نیلوفر جان، نمایش آخری ات آیا به مشکلات خودت هم ربط دارد و اصلاً چطور شد این نمایش را نوشتی!

جواب: بله. من هر نمایشی که می نویسم نوعی با مشکلات خودم هم در ارتباط است. اگر خودم هم درگیر نباشم و یا با بخشی از این مسائل درگیر نباشم و یا حداقل طوری نباشه که بتونم خودم را جای کسانی بگذارم که این مشکلات را داشتند، نمی تونم کار را بنویسم. در نتیجه این کار اخیرم هم هماتطور که در بروشور توضیح دادم یک ایده اولیه از بازیگران این کار بود که تبدیل به چیز دیگری شد. ولی بهر حال تجربه های من و دیگران در این کار سهیم بودند و این کار در حد ابزار احترام به بازیگرانی در نسل من و قبل از من که در اوج درخشش کاری شان محروم شدند بخصوص برای زنان که در حرفه بازیگری هیچ ارزش و احترامی در جامعه ما قابل نیستند!

## کار یکلماتور

■ مستی، انتقامی است که خیال از حقیقت می کشد.

■ آزادی برای عده ای عبارت از این است که حق داشته باشند به دیگران زور بگویند!!

■ آزادی، امکان انسانی برای هر نوع ترقی و تکامل است.

■ وقتی به گذشته ام می نگرم، می بینم هر روز عمرم را مرغ زمان چون دانه یکی یکی برچیده است.

■ بینش، حاصل تفسیر داشته های مرئی و نامرئی زندگی است.

■ مرگ هر کس، یک منهای بی نهایت از نظام طبیعت است.

■ رسیدن به حکومت، بیان خونریزی و کشتار برای در دست داشتن قدرت است و تفسیر رندانه ای حفظ آن، گسترش صلح! البته به نفع خود!!

■ قرص خواب برای بیدار شدن ساعت کوک میکند.

■ هرگاه دستش بند است، فوراً روی آن رخت پهن میکند.

■ تجربه چنان چراغی است که انسان بر پشت خود بسته باشد.

■ در محبت، حسادت و خودبینی و تکبر جایی ندارد.

■ خواب غفلت برخی از آدمها آنقدر سنگین است که صدای فریاد درویشان هم نمی تواند بیدارشان کند.

■ روحم از گرسنگی هلاک شد.

■ به هنگام مستی، اسرار نهفته راستی علنی می شود.

■ کاسه صبرم را بند زدم.

■ هر بهار، دلم را با «محبت» شخم می زنم.

■ سرنوشتم را ناچار بار دیگر از سر نوشتم!

■ روان نویس وقتی به واژه روان پزشک رسید، از نوشتن باز استاد.

■ بعضی ها سعی می کنند خود باشند، برخی تلاش می کنند دیگری بشوند.

■ بسیاری از ما آدمیان، کور عیب خود و بینای عیب دیگران هستیم.

■ فردا همان می شود که امروز اندیشیده ایم.

■ مرگ، پایان جسم است.

■ مرگ، آغاز رهائی روح است.

## کیومرث مبشری

■ تاریخ وقتی یخش آب شود، سیل در زمان حال جاری میشود.

■ بوسه وداعم را یکسان بین مردم و عزیزانم تقسیم کردم.

■ اشکال ما انسانها در ندانستن نیست؛ بلکه در اشتباه دانستن و نابجا عمل کردن است.

■ تجربه نشان میدهد سازمانهای اطلاعاتی کارشان مبارزه با تروریسم نیست؛ بلکه استفاده از آن است.

■ بسیاری از مقابله گران دیروز، معامله گران امروزینند.

■ انسان به رخدادهای مکرر، صفت همیشگی میدهد!

■ بسیاری در راه حقیقتی ایستادگی کرده و به ناحق جان باخته اند.

■ واژه «نادان» اهانتی است به شعور شخص و «احمق» اهانتی است به قلب و خصایل او!

■ زندان، سرمایه سیاسی قدرت طلبی است.

■ گاهی بعضی از دروغها جالب تر از حقیقت اند؛ زیرا بسیاری از حقیقتها از بنیاد دروغند!

■ افراد گمنام هیچ گاه، تریبونی در اختیارشان نبوده تا مشهور شوند.



# گفتگو با نیلوفر بیضائی کارگردان تئاتر

اختر قاسمی

نیلوفر بیضائی در هفتمین فستیوال تئاتر ایرانی در غربت با نمایش «روایهای آبی زنان خاکستری» شرکت کرد. این نمایش با شکل متفاوت و غیر متعارف خود جنجال برانگیز بود. چه اینکه نیلوفر چون همیشه در محدوده مسئله زن و فمینیسم به مسائلی اشاره داشت که این روزها در جامعه زنان بعنوان سوژه و دستور کار مطرح است و نیلوفر با این اقدام خواسته بود که در همان مسیر به جلو برود و باز یک نمایش جنجال برانگیز را به علاقمندان و منتقدان و یا بهتر بگوئیم مخالفان خود ارائه دهد. ضمن آرزوی موفقیت برای

نیلوفر عزیز، گفتگوی اختصاصی او را با مجله خواندنیها که توسط خانم اختر قاسمی روی کاغذ آمده مرور میکنیم.

**سؤال:** نیلوفر جان ضمن خوشامد و خسته نباشید. لطفاً از خودت بگو که چگونه کار را شروع کردید و آیا با پدرتان آقای بیضائی قبلاً همکاری داشتید؟

**جواب:** من در سال ۱۹۸۵ که از ایران خارج شدم، ۱۸ سال داشتم. بدلیل جوانی و سوداهای دیگری که بدلیل جو سیاسی آنزمان در سر داشتم، تصمیم گرفتم در اینمورد که چه می خواهم بکنم، چندان آسان نبود. اما وقتی به آلمان آمدم، تصمیم گرفتم در رشته های ادبیات آلمانی و تئاتر تحصیل کنم. **سؤال:** آشنایی قبلی شما با تئاتر چگونه بود؟

**جواب:** من از کودکی این شانس را داشتم که زیاد کتاب بخوانم، مهمترین فیلمهای تاریخ سینما را ببینم و دیدن تئاتر بروم و حتی در پشت صحنه تئاتر و فیلم حضور داشته باشم و از نزدیک با جذابیتهای کار هنری آشنا شوم. علاوه بر اینها از سن ۸ سالگی نیز به کلاس باله رفته ام و زمانی بزرگترین آرزویم این بود که رقصنده باله شوم. متأسفانه شرایط سیاسی که بعد بوجود آمد از ما انسانهای دیگری ساخت و مرا ناچار به خروج از ایران کرد و بعد دیگر برای اینکه بطور جدی باله را ادامه دهم، دیر شده بود. بهمین دلیل در فرانکفورت شروع به تحصیل در رشته های ادبیات آلمانی، تئاتر - سینما و تلویزیون و تعلیم و تربیت کردم و در سال ۱۹۹۴ در این رشته ها فوق لیسانس گرفتم. بعد در همانسال گروه تئاتر دریچه را بنیان گذاری کردم. این گروه تا کنون ۷ نمایشنامه به کارگردانی من بروی صحنه برده است که بجز یکی، بقیه توسط خودم نوشته شده اند. علاوه بر اینها تعداد زیادی مقاله نیز در نشریات مختلف نوشته ام و هنوز هم می نویسم.

**سؤال:** پدرت چه نقشی در شکل گیری شخصیت هنری شما داشت؟

**جواب:** من به پدرم بعنوان یک فرد حرفه ای در این کار بسیار احترام می گذارم ولی مدت زیادی طول کشید تا من توانستم خودم را بعنوان "نیلوفر بیضائی" یک فرد جدا از بهرام بیضائی بشناسم! و کارم نه بعنوان دختر بهرام بیضائی بلکه بعنوان یک فرد مستقل دیده بشود و خوشبختانه پدرم هم برخورد بسیار محترمانه با این قضیه کرده و استقلال مرا در کار احترام می گذارد و من راه خودم را رفتم و هر تجربه ای که بوده و هست کار خودم بوده، چون من خیلی بدم میاد که حالت ملوک الطوائفی بشه و از پدر به پسر و پسر... منتقل بشه و فکر می کنم آدم باید خودش تلاش بکنه تا به جایی که بخواد برسه و به همین دلیل هم در این سالها هیچوقت فکر نکردم که کاری از او انجام دهم، ولی شاید یک زمانی اینکار را بکنم و فکر می کنم که الان بجایی رسیدم که بتونم اینکار را بکنم.



**سؤال:** از زمانی که به خارج از کشور آمدی چه مشکلاتی، مالی یا غیره سر رهاشتان بوده؟ چه مشکلاتی برای کار تئاتر؟

**جواب:** راستش من به قصد کار تئاتر به خارج نیامدم، ولی مشکلات که همیشه بوده مخصوصاً مالی چون من به زبان فارسی کار می کنم و کارهایی که به زبان فارسی کار می شوند از حمایت دولتی خیلی محدودی برخوردار هستند و تقریباً تمام تئاتر های من با بودجه های بسیار ناچیز و خنده دار کار شدند. مشکل دیگر پراکندگی است، یعنی مثلاً من فرانکفورت زندگی می کنم و اگر بازیگر های من از شهر های دیگر هستند، خود این یک مسئله است که باید هزینه های سفر اینها تامین شود. یعنی این کار یک کار گروهی است و مسئله اینکه این گروه چگونه جمع شود و با چه امکانات؟ اینها مسائلی است که پنج سال پیش بوده و هنوز هم هست. چون ما اقلیت بسیار اندک هستیم و برای اقلیت بسیار اندک هم کار می کنیم.

**سؤال:** شما موقعیت تئاتر خارج از کشور را چگونه می بینید؟

**جواب:** تئاتر کلاً چه در ایران و چه در خارج از کشور نسبت به سینما مخاطب محدودتری دارد. این مشکل در کشورهای دیگر نیز وجود دارد. ولی در خارج از کشور این مشکل برای ما چند برابر است

چون مخاطب ما بسیار محدود است و نتیجه این میشه که ما باید شهر به شهر دور دنیا بگردیم و الان من بعد از پنج، شش سال دیگه انرژی سابق را ندارم و یک زمانی به جایی می رسه که دیگه نمیتونم و هیچکس در دراز مدت نمیتونه ادامه بده، در نتیجه عمر کوتاه داره و این یکی از مشکلات اساسی ما، که پراکنده بودن مخاطب ماست. مشکل دیگر درصد کسانی که علاقه مند به تئاتر هستند و آنها خیلی محدود هستند.

**سؤال:** یکی از مشکلاتی که من در تئاتر خارج از کشور می بینم، زبان تئاتر و موضوعات تئاتر است. چون بنظر من بیش از ۹۰ درصد از تئاتر هایی را که من دیدم زبان متداول نیست و یا موضوع، موضوع مردم نیست آیا شما این طور می بینید؟

**جواب:** نه! به این دلیل که تئاتر ژانر های مختلف دارد و بسیار بی معنی خواهد بود اگر، همه مثل هم بیندیشند و کار کنند. زبان یکی از ارکان اصلی این حرفه است و اگر قرار باشد همه مان "مردمی" بودن را در این بینیم که غلط صحبت کنیم و بی خیال باشیم که وای برماست! پس مشکل در زبان نیست. تئاتر جدی بدلیل محدود بودن تماشاگر حرفه ای که از تئاتر تعریف دارد، راه سختی در پیش دارد. اما بخشی از مشکل به این نیز بر می گردد که بسیاری از کارهای جدی که می خواهند تماشاگر را از انفعال و بی تفاوتی نسبت به وقایع بیرون بیاورند و به تفکر وا دارند، هنوز زبان خود را پیدا نکرده اند. چون اگر خوب پرداخته شوند، مطمئنم که فهمیده نیز خواهند شد. مشکل دیگر این است که تنها شناختی که در اکثر آدمها در مورد تئاتر وجود دارد، تئاتر باصطلاح کمدی است.



**سؤال:** ببینید مثلاً در آمریکا کسانی هستند مثل هوشنگ توزیع، کارهایی کردند که خیلی با زبان مردم رابطه پیدا کرده و مردم هم استقبال کرده اند و ممکنه این شخص در لابلای این نوع کارها، کارهای سنگین هم ارائه بدهد و مردم باز هم استقبال کنند. ولی این کار در اروپا نشده. نظر شما چیست؟

**جواب:** شما از هوشنگ توزیع نام بردید. او در عرصه طوری کار می کند که نشون میده کارش را بلد هست و در ژانر خودش موفقه. ولی مشکل من با تئاتر او تفکری است که او در پشت کارش ارائه